

طرح یک دیدگاه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سلطانیسم ایرانی

دکتر عباس منوچهری

مقاله حاضر به تبیین نظری رابطه «کودتا با موضوع دولت در ایران» می‌پردازد. ارائه دیدگاه‌های جدید و توسعه بخشیدن به مفاهیم و نظریه‌های سیاسی مرسوم و یافتن مصداق عینی برای «سلطانیسم» که مفهومی ویری است از عمده‌ترین ویژگی‌های این مقاله است. نویسنده بحث خود را از مفهوم «آنومی» یا خلا هنجاری که از جامعه‌شناسی دورکیم وام گرفته شده آغاز می‌کند و حکومت پس از کودتای ۱۲۹۹ را حاصل همسویی پادشاهی سستی و سلطانی با نوعی از تجددگرایی متمرکز می‌داند که برای گریز از خلا هنجاری، به معنی ناهمسانی لوازم و امکانات جامعه برای مدرن شدن، شکل گرفت.

این بحث یک بحث نظری و در چارچوب بحث‌های نظری راجع به کودتا به طور کلی خواهد بود. هدف این مقاله ارائه مطلب متفاوتی در مورد کودتا نخواهد بود، بلکه یک نگاه متفاوت به کودتا به طور خاص و بعد درباره دولت در ایران، به طور عام است. به عبارت دیگر این مقاله نه درباره کودتا، بلکه درباره رابطه کودتا با موضوع دولت در ایران است. به دیگر سخن، طرح یک دیدگاه است برای مطالعه موضوعاتی از قبیل کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. متأسفانه در پرداختن به موضوعاتی از قبیل کودتا، یک نوع پراکندگی تئوریک به چشم می‌خورد. البته این لزوماً خاص ایران نیست. این روزها مطالعات بین‌رشته‌ای برای مطالعه موضوعاتی مثل موضوع کودتا یا مسائل تاریخی، اجتماعی، انسانی، گسترش یافته که بسیار ارزشمند است. یعنی اینکه، دیگر چنین نیست که یک موضوع صرفاً از منظر تاریخی یا جامعه‌شناسی یا سیاسی دیده شود، بلکه ضرورت مطالعات بین‌رشته‌ای به شدت احساس می‌شود. این قضیه لزوماً ربطی به پست مدرنیسم ندارد؛ البته شامل پست مدرنیسم هم می‌شود ولی صرفاً در چارچوب آن

نیست. به طور اخص در جامعه‌شناسی تاریخی زمینه‌های مطالعاتی‌ای هست که در آن این‌گونه مسائل بیش از هر جای دیگر تجلی یافته است. جامعه‌شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و بعضاً حتی فلسفه را می‌توان در مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی دید. علی‌ای حال، بحث در چارچوب دو سؤال مطرح است. یکی از این دو سؤال، در واقع سؤالی است که در چارچوب جامعه‌شناسی سیاسی باید پاسخش را پیدا کرد و یکی هم در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی. منتها آن سؤال و پاسخ جامعه‌شناسی سیاسی، مقدمه و گذار تئوریک و موردی به جامعه‌شناسی تاریخی است. سؤال اول این است که چرا و چگونه کودتای ۱۲۹۹ به سرعت به یک سلطنت جدید یا یک اقتدار و سلسله جدید منتهی شد؟ یعنی در یک فاصله بسیار کوتاه این کودتا به دست دو نفر که تا حدود زیادی ناشناخته بودند و تفاوت‌هایی هم بین آنها بود انجام شد و در فاصله‌ای نزدیک به چهار سال، این کودتا منجر به استقرار یک رژیم سلطنتی می‌شود، چرا؟ این سؤال در چارچوب تئوریک جامعه‌شناسی سیاسی به طور خیلی مختصر در قالب مسئله قدرت و امکان قدرت‌گیری سریع رضاخان مورد بررسی قرار خواهد گرفت، البته موضوع اصلی نیست.

سؤال دوم، که در واقع محور است، این است که چه رابطه‌ای بین وقایع پس از کودتا با موضوع دولت در ایران وجود دارد؟ وقایع پس از کودتا در واقع، مطالعه موردی و به عبارت دیگر از مصادیق و نمونه‌های مشاهدات تاریخی است. موضوع دولت یک بحث نظری است و وقایع پس از کودتا، در واقع بحث مشاهده‌ای و موردی پیدا کردن ارتباط بین این دو، دغدغه اصلی این مقاله است. در همین چارچوب است که عنوان «سلطانیسم ایرانی» را انتخاب کرده‌ام. بحث کودتا به طور اخص مورد توجه نیست و نوعی مفروض پنهان برای بحث است. به این معنی که اساساً خود کودتا در این بحث بهای چندانی ندارد. دلیل عمده برای این مفروض این است که فکر کودتا و به عمل درآوردن آن، منحصر به سید ضیاء و رضاخان و علاقه و دخالت انگلیسیها در اجرای آن نمی‌شد. یعنی فکر کودتا صرفاً انگلیسی نبود. اگر نتیجه مطالعات ما ختم بشود به اینکه کودتا قطعاً و کاملاً انگلیسی بود، این نکته نقض نمی‌شود. به هر حال فکر کودتا، غیر انگلیسی هم بود و جای خودش باید راجع به آن بحث بشود. لهذا به دو دلیل به موضوع کودتا نمی‌پردازیم. یکی به دلیل مفروض نظری بحث و دیگری هم به دلیل اینکه موضوع اصلی بحث دولت در ایران است. ابتدا بحث مختصر نظری و بعد ارتباط نظریه و مصداق موضوع مبارزه بر سر قدرت و رابطه قدرت با جامعه، و گروه‌های اجتماعی و تنش بر سر قدرت مباحثی است که به عنوان زیرمجموعه جامعه‌شناسی سیاسی مطرح شده است. آنچه در اینجا بسیار مهم است، مسئله قدرت‌گیری یک گروه

جدیدالولاده در یک چارچوب سیاسی مشخص است. دیدگاههای مختلف، مثلاً از دیدگاه مارکسیستها، یا از دیدگاه ماکس وِبر، یا از دیدگاه کثرت‌گرایی یا کارکردگرایی، هر کدام تعابیر خاص خود را دارد و مبانی و چارچوبهای تئوریک خاص خودشان را برای پاسخ به سؤالاتی مانند اینکه در آن موقعیت، چه عوامل و مقتضیاتی زمینه‌ساز به قدرت رسیدن سریع رضاخان یا تبدیل کودتا به سلطنت مقتدر در مقطع خاص آن روز بود به‌کار می‌گیرند. اما نکته‌ای که در پرداختن به این موضوع بسیار اساسی است، بحث وفاق یا اجماع است.

اگر کسی بخواهد از دید مارکسیستی تصمیم‌گیری و عمل سیاسی را ببیند، قاعدتاً باید در چارچوب ساختار طبقاتی به مسائل نگاه کند، یعنی با این تعبیر هیچ کس خارج از جایگاه و وضعیت طبقاتی خودش دست به عمل سیاسی نمی‌زند و اگر دست به عمل بزند منشأ آن، وضعیت و ماهیت طبقاتی اوست و اگر هم دست به عمل نزند باز به دلایل طبقاتی است. بورژوا یا پرولتاریا، در جوامع سرمایه‌داری، هر کدام به تبع موقعیت طبقاتی خود، به یک فهمی می‌رسند. ماکس وِبر تعبیر دیگری دارد. در اینجا از مفهوم دورکیمی «آنومی» استفاده شده است. آنومی مفهومی است که دورکیم، برای موارد دیگری، در جامعه‌شناسی خودش استفاده می‌کند.^۱ ولی اگر آن را به مفهوم خلائنجاری بپذیریم در چارچوب جامعه‌شناسی سیاسی کودتا. با توجه به توضیحات و تاریخهای اولیه و اسناد دست‌اولی که از آن دوران موجود است، قابل پذیرش است. با توجه به نوشته‌های افرادی مانند ملک‌الشعراى بهار و حسین مکی و دیگران راحت‌تر می‌توان بر این نکته تکیه کرد که مسئله آنومی سیاسی یا خلائنجاری بیان‌کننده فضای سیاسی دوره کودتاست.^۲ بنابراین در چارچوب جامعه‌شناسی سیاسی کودتا، باید توجه را به وجود یک نوع خلائنجاری سیاسی معطوف کنیم. به این معنی که در این مقطع تاریخی هیچ وفاق سیاسی وجود نداشت. ملک‌الشعرا بر این نکته تأکید می‌ورزد ولی البته از این واژه‌ها استفاده نمی‌کند. اما به‌عنوان یکی از دردهای آن دوره و در دلایل این که دولتهای متفاوت به صورت پی در پی می‌آمدند و دوام نمی‌آوردند، به مشکل «فقدان قاعده و اصل» اشاره می‌کند. به همین دلیل بود که اول زمینه کودتا فراهم شد و بعد هم زمینه تغییر سلطنت و به قدرت رسیدن رضاشاه.

بعد دوم، جامعه‌شناسی تاریخی* است که چارچوب اصلی را تشکیل می‌دهد. یکی

۱. آنتونی گیدنز دورکیم. ترجمه یوسف ابادزی. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳. صص ۱۸-۲۲.

۲. محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا). تاریخ مختصر احزاب سیاسی. جلد ۲، ص ۲۴۷.

* جامعه‌شناسی تاریخی به هر حال ناشناخته نیست ولی، تا آنجا که من اطلاع دارم، متأسفانه الان چندان

از موضوعات جامعه‌شناسی تاریخی، موضوع دولت است. مثلاً اگر بخواهیم زمینه‌های علمی آن را در نظر بگیریم، هنگامی که راجع به کار ماکس وبر یا مارکس یا آگوست کنت و سایر جامعه‌شناسان طراز اول مطالعه می‌شود نقطه شروع، جامعه‌شناسی تاریخی است. این بحث ممکن است بعضاً با فلسفه تاریخ هم مرزهای مشترکی پیدا کند ولی برای خودش یک قلمرو خاصی دارد. موضوع اصلی در جامعه‌شناسی تاریخی، «تغییر» و پرداختن به تغییر است. البته صرفاً عوامل تغییر که یکی از ابعاد کار جامعه‌شناسی تاریخی هست مورد توجه نیست، بلکه کلاً سعی در درک، تبیین و تفسیر فرآیند تغییر در حیات اجتماعی است. الان به‌طور اخص در موضوع انقلاب، در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی، کارهای خیلی جدی انجام می‌گیرد.^۳

می‌دانیم که در جامعه‌شناسی تاریخی در مبحث دولت، مارکس در نهایت بر ابزاری بودن دولت و روبنایی بودن آن و ماکس وبر بر آمریت دولت تأکید دارد. منتها الان در جامعه‌شناسی تاریخی معاصر، یکی از دغدغه‌های فهم مکانیسمها، یعنی ساز و کارهایی است که از طریق آنها جوامع تغییر می‌کنند و خود را باز تولید می‌کنند. این تعبیر به‌طور اخص برای ما مهم است. اگر «سلطانیسم» یا بحث حاکمیت سلطانی مطرح است، جنبه باز تولید آن در دوره معاصر مطرح است؛ نه به عنوان یک ساختار اجتماعی دیرپا، بلکه به عنوان یک بخش بسیار با اهمیت در ساختار اجتماعی که آنچه را که در حیات اجتماعی ما می‌گذشته است به شدت تحت تأثیر و تحت الشعاع ساخت قدرت قرار می‌داده است. فرهنگ ما تا حد زیادی تحت الشعاع و تحت تأثیر تاریخ طولانی استبداد یا تمرکز قدرت، آن هم به شکل سلطانی آن بوده است. بنابراین شناخت این ساز و کارها یکی از دغدغه‌های جامعه‌شناسی تاریخی ایران است.

دیگر این که جامعه‌شناسی تاریخی در جست و جوی ساختارهای پنهانی است که برخی امیدهای انسان را بی‌ثمر می‌گذارند و برخی دیگر را به واقعیت مبدل می‌سازند. شکست حرکت‌های مردمی یا پیروزی انقلابات، اینها از موضوعاتی است که

→ توجهی به آن نمی‌شود. در گروه‌های جامعه‌شناسی عموماً فراموش شده است و در گروه‌های تاریخی هم، تا آنجا که من اطلاع دارم، در چند سال اخیر بنابه اقتضای زمان اگر کسی بود که درس جامعه‌شناسی تاریخی بدهد، می‌دهد و اگر هم نبود، چندان توجهی به آن نمی‌کنند. در حالی که در کشورهای دیگر، کارهای بسیار جدی از طریق جامعه‌شناسی تاریخی در زمینه مسائل تاریخی و اجتماعی انجام می‌گیرد. ۳. از منابع کلاسیک در جامعه‌شناسی تاریخی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- Abram Philip. *Historical Sociology*. Cornel Uni Press 1982.
- Dennis Smith. *The Rise of Historical Sociology*. Cambrig Uni. Press, 1991.
- Theda Skocpol. *Visions and Methods in Historical Sociology*. Polity, 1984.

جامعه‌شناسی تاریخی معاصر شدیداً بر آنها تأکید و توجه دارد. از دیگر سو جامعه‌شناسی تاریخی در پی کشف موقعیتها و تبعات اجتماعی تلاشهایی است که برای اعمال یا ممانعت از اعمال ارزشهایی چون آزادی، برابری و عدالت به کار رفته است. نظریه‌پردازان این رشته می‌خواهند ببینند چه شده است که مثلاً سرمایه‌داری استعمارگرانه توانسته است طی چند قرن موفق باشد؟ یا مسائل دیگری مانند برابری و عدالت در طول تاریخ و مسائلی از این دست چگونه توفیق یافته‌اند یا شکست خورده‌اند.^۴

از نظر شیوه‌ها، سه شیوه در کار وجود دارد که دو شیوه‌اش در اینجا به کار رفته است. یکی مدل یا شیوه تفسیری است و دیگری مدل یا شیوه تحلیلی. شیوه تحلیلی در ارتباط با آن سه دغدغه‌ای که مطرح شد، سؤال معینی را مطرح می‌کند (به‌عنوان نمونه، رابطه کودتا با مسئله سلطانیسم در ایران) و در این جهت سعی در یافتن پاسخ دارد. یکی هم شیوه تفسیری است؛ یعنی آن سوتر رفتن از یافتن علتها، یعنی این شیوه نتایج را مدنظر دارد. لاقلاً طرح این نظر مهم است. تفسیر کودتا و وقایع پس از آن و اینکه آیا ارتباطی را می‌توانیم بین عوامل پیدا کنیم؟ این ارتباط چیزی نیست که با متغیرها، متغیرهایی وابسته و مستقل و از این قبیل، یافته شود. تفسیری در ارتباط با وقایع پس از کودتا و بحث قدرت در ایران به شکل سلطانی است.^۵

اما موضوع «سلطانیسم» که، در واقع، جنبه اصلی بحث است. به‌کارگیری این واژه ممکن است ایجاد ابهام کند. ماکس وبر این مفهوم را در چارچوب سه نوع اقتدار عمده مطرح کرده است. او اقتدار را به سه دسته تقسیم می‌کند: سنتی، بوروکراتیک، و کاریزمایی.^۶ در نوع سنتی، اقتدار کاملاً متکی به پذیرش سنتهاست. یک سرور یا حاکم فقط می‌تواند در چارچوب سنتهای پذیرفته شده عمل بکند. حالا اگر در جایی زیاده‌روی کند یا ضعیف عمل کند، آن بحثی جداست؛ ولی نمی‌تواند جدا از آن محدوده عمل کند. در سنت سیاسی، حاکمیت سلطنتی به عنوان یک نوع اقتدار سنتی مطرح است. منتها وبر می‌گوید آنجا که سرور پایش را از سنتها فراتر می‌گذارد و در عمل، قائم به شخص می‌شود، باید مفهوم سلطانیسم را به کار برد؛ یعنی اینکه سرور یا حاکم، دیگر مقید به سنتها نیست، اگر چه مشروعیت خود را از سنتها گرفته باشد. این مسئله در تاریخ ایران، کاربرد وسیعی دارد. البته این اواخر، بحث استبداد شرقی در مورد حکام شرقی به‌طور اعم و استبداد ایرانی به‌طور اخص مطرح شده است. آبراهامیان و کاتوزیان به این

4. Skocpol

۵. وبر، تامس. *اقتصاد و جامعه*. ترجمه ع. منوچهری و دیگران. تهران ۱۳۷۴. بخش سوم.

۶. همان.

بحث پرداخته‌اند؛ یا بحثهایی مثل شیوه تولید آسیایی، ولی به مفهوم سلطانیسم یا حاکمیت سلطانی توجه نشده است.^۷

اخیراً پری اندرسن که درباره حکومت‌های مطلقه در دنیا کار کرده است کوشیده خود را از چارچوب ابزارنگاری دولت از دیدگاه مارکسیستی فارغ کند و مسئله را فراتر از صرف آمریت و قائم به خود بودن حاکم در چارچوب اقتدارهای سنتی و ببری ببیند.^۸ او بحث سلطانیسم را به طور اخص برای حکومت عثمانی به کار برده است. اندرسن وقتی به نوع حکومت مطلقه در عثمانی می‌پردازد آن حکومت را با حکومت‌های جوامع غیرصنعتی در اروپای شرقی می‌سنجد و از واژه «سلطانیسم» استفاده می‌کند. او می‌گوید سلطان در حکومت عثمانی، اگرچه مشروعیتش مبنای سنتی دارد و مجبور است در کنار یک کانون قدرت نسبتاً ضعیف‌تر از خودش، یعنی کانون قدرت مذهبی ادامه حیات دهد و اعمال قدرت کند، اما چون پا را فراتر از حیطه اقتدار سنتی خویش گذارده وارد نوعی از حکومت شده است که باید آن را «سلطانیسم» نامید. اندرسن در این بحث ویژگی کارکردی برای سلطان عثمانی قائل می‌شود اما می‌توان از بحث کارکردگرایی اندرسن، نه کارکردگرایی پارسونز که در چارچوب نظریه سیستمها مطرح شده، برای بررسی موضوع دولت در ایران استفاده کرد.

در اینجا کارکرد به این معناست که قدرت سیاسی در ایران، و به خصوص در کودتای سوم اسفند، حالت کارکردی دارد. منتها این کارکرد، دو وجه عمده دارد. یکی آن کارکردی است که در نهایت به احیای سلطانیسم یا حاکمیت سلطانی در ایران ختم می‌شود؛ و یکی هم کارکرد مدرنیزه کردن، هرچند کوتاه‌مدت ولی به هر حال برای کسب مشروعیتش مدرنیزه کردن را هم دنبال می‌کند. به این معنا پس از کودتای سوم اسفند، سلطانیسم مدرن ایرانی داریم. ظاهر، حاکمیت سلطانی است و به دلیل اینکه سنت سلطنت را احیا می‌کند، مشروعیتش را از آنجا می‌گیرد، اما از شیوه‌های مدرن نیز استفاده می‌کند. عناصر متجدد خیلی شایق بودند که رضاشاه به قدرت برسد، و البته انفعال سیاسی رجال و فضای سیاسی آن دوره امکان رشد را برای رضاشاه فراهم کرد. حمایت عناصر متجدد و توجه به آرای عمومی و اذهان عمومی، به خصوص در جامعه شهری، از آشکال مدرن حکومت است. اینکه رضاشاه متوجه این قضیه بود یا مشاوران داخلی و خارجی او، بحثی است جدا. از آن طرف مسئله احزاب، مسئله مطبوعات و

۷. محمدعلی کاتوزیان. *اقتصاد سیاسی ایران*. ترجمه سعید نفیسی. تهران، نشر نی، ۱۳۷۰؛ ابراهامیان در مقاله:

"Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *Inl.nat. j. of E*, 5 (1974) PP. 3-31.

8. Perry Anderson. *Lineages of Absolutism*. Eerso, London, 1919.

امثال اینها فضا را فضای مدرن کرده بود. بحث توجیه افکار و آرای عمومی، هرچند در شکل بسیار هسته‌ای وجود داشت و البته هنوز به‌عنوان خصلتهای تاریخی جامعه ایرانی حاکم نشده بود، لیکن در شهرهایی که دور از صحنه منازعات سیاسی هم بودند حساسیت سیاسی فوق‌العاده بالا بود؛ در تبریز، به‌عنوان نمونه، و جاهای دیگر این حساسیت به چشم می‌خورد. به هر حال، جامعه شهری در منازعه قدرت، جایگاه پراهمیتی یافت و فضا را مدرن کرد.

از آن طرف مسئله مطبوعات است که تا آخرین لحظات قبل از تکیه زدن رضاخان بر اریکه سلطنت جایگاه پراهمیتی داشتند. از این نظر که دیگر رابطه حاکم رابطه بین رعایا و سلطان نیست، درست است که سلاطین در دوره‌های تاریخی دیگری هم مجبور بودند که به صورتهای خاصی خودشان را توجیه کنند، حال توجیه ایدئولوژیک یا هر توجیه دیگری، در این دوره اخیر، هم شیوه و هم معنا فرق می‌کند. درست است که زمان فرق می‌کند اما این به تنهایی کافی نیست که بگوییم چون قرن بیستم است بنابراین مدرن است. در قرن بیستم هم تا این اواخر نیز حکومتهایی در دنیا بودند که در فضای مدرن کار نمی‌کردند ولی در مورد کودتای مورد بحث، اگرچه در شکلی بسیط، فضا فضای مدرن است. بنابراین آنچه در بحث مقدماتی جامعه‌شناسی سیاسی کودتا با عنوان آنومی سیاسی اشاره شد، در اینجا معنا پیدا می‌کند؛ یعنی اینکه فضا مدرن است، اما عناصر اصلی ساختار مدرن را فاقد است؛ یعنی فقدان اجماع و وفاق؛ را. بنابراین مفهوم آنومی یا خلأ هنجاری به‌عنوان یک خصلت اساسی جامعه ایرانی در آن ایام خود را می‌نمایاند؛ یعنی علی‌رغم وجود تعدد مراکز سیاسی یا گروه‌بندیهای سیاسی، هیچ چیز دیگری که اینها را به هم بپیوندد و در دل این جامعه تازه مدرن شده سیاسی بتواند یک ساختار قدرت، منطبق با این وضعیت جدید، شکل دهد وجود ندارد. همان‌طور که پیش از این گفته شد، ملک‌الشعرا به‌طور اخص به این نکته اشاره می‌کند. در همین خلأ هنجاری که اگر ارزشی با قضیه برخورد کنیم و اسفبارترین بعد قضیه نیز همین است - خود قدرت، هنجار می‌شود؛ یعنی قدرت رضاخان یا کودتا به جامعه مدرن سیاسی تحمیل نمی‌شود، بلکه مورد اقبال قرار می‌گیرد. این را از زبان رجال مختلف این‌گونه می‌توان شنید که به‌علت بی‌سامانی سیاسی‌ای که حاکم بوده است همه منتظر بوده‌اند که تغییر و تحولی بشود و به‌گونه‌ای کسی بیاید و اوضاع را جمع و جور کند.^۹ بنابراین از یک طرف ساختار مدرن و از طرف دیگر خلأ هنجاری که آسیب‌بنیادین به این ساختار مدرن می‌زند قدرت را به یک هنجار مبدل می‌کند، که البته خود آن ابداً مدرن نیست. اینکه این قدرت مدرن

نیست چنین معنی نمی‌دهد که در ساختارهای مدرن سلطه وجود ندارد. به تعبیر متفکران مکتب فرانکفورت، یکی از بدترین انواع سلطه را می‌توان در ساختارهای مدرن مشاهده کرد چون بازی با افکار و اذهان مطرح می‌شود. پس چنین نیست که ساختارهای مدرن قدرت، سلطه‌گرا نیستند؛ بلکه این است که این خلأ هنجاری را در جاهای دیگر نمی‌بینیم؛ یعنی در واقع قدرت به معنای ایرانی خودش که همان بحث سلطانگرایی باشد، شکل می‌گیرد و ظهور یک آدم بسیار با قدرت در آن دوره فقدان اجماع و وفاق، می‌شود منشأ وفاق و اجماع.

نکته جالب این است که انگلیسی بودن کودتا را از موضع مدرن بودن کودتا بهتر می‌توان فهمید؛ به این معنا که در یک وضعیت ژئوپولیتیکی مدرن است که عامل وارد صحنه می‌شود و نهادی نیز که کودتا از آن سرچشمه می‌گیرد یک نهاد مدرن است. قزاقها، باتوجه به ملاکهایی که می‌شود در تعیین سستی بودن و مدرن بودن به کار برد، یک نهاد مدرن به حساب می‌آمدند. این قدرت نظامی دیگر از نیروهای جنگجوی قبایل و ایله‌ها تشکیل نشده بود، بلکه نهادی بود به‌عنوان قزاق که از نظر ساختار و عملکرد مدرن بود. باتوجه به این وضعیت باید گفت منشأ قدرت‌گیری رضاخان، به هر حال، مدرن است و با اتکاء به یک نهاد مدرن به وجود می‌آید. از طرف دیگر وضعیت سرمایه‌داری بین‌المللی مدرن و حساسیتهای ژئوپولیتیکی انگلیس در مواجهه با روسیه، الزامات اقتصاد مدرن را به دنبال خودش دارد. مسئله هند، مسئله ارتباط با اقیانوس هند و مسائل ژئوپولیتیکی دیگر که به دنبال این موضوع مطرح است، در واقع مدرن بودن در بعد دیگری را مطرح می‌کند. یعنی یک بُعد درونی داریم در کودتا و وقایع پس از کودتا، و یک بُعد بیرونی یا بین‌المللی. هر دوی اینها در فرایند قدرت‌گیری رضاخان تأثیر دارند. در بعد درونی، مدرنیستها در قالب روزنامه‌ها و احزاب از رضاخان حمایت می‌کنند، همان‌گونه که اشاره شد. از سوی دیگر با یک تجربه کاملاً نو و تا حد زیادی استثنایی مواجه هستیم، یعنی با سلطانیسم وابسته. در تاریخ ایران تا آن زمان، صاحبان اقتدار هر عیب و نقصی که داشتند، به هر حال عمدتاً درونی بودند. ولی یک ویژگی خاص این سلطانیسم، علاوه بر مدرن بودن، وابسته بودن آن است؛ یعنی سلطانیسم وابسته یا وابستگی سلطانی را ما با ورود سلطنت پهلوی به صحنه تاریخ ایران مشاهده می‌کنیم. بنابراین سلطانیسم مدرن ایرانی در یک خلأ هنجاری و هنجار شدن قدرت و حمایت و دخالت یک نیروی مدرن بین‌المللی ظهور می‌کند.

یک تفاوت دیگر هم وجود دارد و آن اینکه انگلیس ضرورتاً از ابزار اعمال حاکمیتی که امپراطوریهای قدیمی‌تر استفاده می‌کردند، استفاده نمی‌کند؛ یعنی اینکه دیگر لازم نیست که حتماً بیاید و جایی را تصرف کند. در اینجا تصرف، تصرف سیاسی و اجتماعی



و ایدئولوژیک است، نه تصرف قلمروی. گرچه از این موارد هم در مقاطع دیگر تاریخ دیده‌ایم که شاید خیلی کم هم نباشد ولی این میزان موفقیت، در بُعد بین‌الملل هم قابل توجه است. بنابراین می‌شود نتیجه گرفت که مشروعیت سلطانیسم نو، توجیه آن و نحوه به قدرت رسیدن آن، به خاطر وجود عناصر مدرنیست و حمایت آنها از این حکومت نوپا، در فضایی مدرن، که هسته جامعه مدنی شکل گرفته و تازه دارد رشد می‌کند، متبلور می‌شود. از طرف دیگر این اقتدار، اقتدار سنتی سلطانی است که ریشه در سنت حکومتی ایران دارد و اینها پا به پای یکدیگر پیش می‌روند. این را اگر به عنوان نتیجه کلی بحث در نظر بگیریم، می‌توانیم دو برداشت ارائه دهیم، برداشت موردی و برداشت نظری:

برداشت موردی این است که به هر حال، شاید بر خلاف آنچه گفته می‌شود یا تصور می‌شود که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تاریخ ایران را تغییر داد، صحیح‌ترین این است که بگوییم کودتا یک حرکت بازگشت به عقب و به تعبیری ارتجاعی بوده است. کودتا استقرار یک وضعیتی است که ابداً جدید نبوده است، یعنی همان احیای سلطانیسم در غالب نو و در چهارچوب منازعات مدرن. اما برداشت نظری، به نظر من اگر به چهارچوب نظری که پری اندرسن در بحث جامعه‌شناسی تاریخی و کارکردی بودن قدرت به کار گرفت توجه کنیم شاید یک چهارچوب نظری برای مطالعات مبحث قدرت و دولت در

ایران بتوان پیدا کرد.

برای مطالعه موضوع دولت در ایران، با توجه به فرایند تاریخی تغییر و تحولات و بحث بازتولیدی که به آن اشاره شد، این چهارچوب می‌تواند کارآیی داشته باشد. چگونه است که در یک مملکتی برای ۲۵۰۰ سال یک سلسله بعد از سلسله دیگر به حکومت رسیده است، تا هنگامی که یک حرکتی مثل مشروطه شکل می‌گیرد، اما نمی‌تواند در آن مقطع، از پس قدرت سلطانی برآید، لذا دوباره سریعاً گرفتار همان مسئله کهن می‌شود؛ یعنی کاری را که محمدعلی شاه نتوانست انجام دهد رضاشاه به راحتی در یک فاصله زمانی نسبتاً کوتاه‌تر انجام می‌دهد. یعنی اینکه سلطانیسم در فضای ابتدای مشروطه موفق نبود، اما چند سالی پس از مشروطه موفقیتش تضمین شد. به عبارت دیگر اقتدار سلطانی فقط یک تنفس و فترت موقت داشت و مجدداً وارد صحنه تاریخ سیاسی ایران شد. بنابراین شاید بشود از مقوله سلطانیسم و مباحث جامعه‌شناسی تاریخی، برای مطالعه تاریخ ایران معاصر استفاده کرد.